



جاسم غضبانپور، عکاس صاحب سبک جنگ از ثبت لحظات ناب آزادی خرمشهر می گوید

# شهدای خرمشهر تکه‌هایی از یک پازل هستند

مریم سادات گوسه

خبرنگار

«اگه لحظه رو از دست بدی دیگه همه چیز تمومه، حالا وقتی فرزندت یابردارت جلوی چشمانت تکه تکه شود اصلا دوربینت بالا می آید که عکس بگیري» آرام و باصدای خسته با خودش واگویمه می کرد. عملیات شروع شده بود. اما حال و هوای خاکریز خبر از یک واقعه هولناک می داد. گرد و خاک وبوی باروت و خون شامه اش را آزار می داد. صدای همهمه و فریاد خبر از لو رفتن عملیات می داد. دشمن باتیربار ضد هوایی که روی خاکریز گذاشته بود همه را قتل عام کرد. نزدیک یک ماه با همهین بچه‌ها در چادرها بود تا عملیات شروع شود. عملیاتی که چشم امید خیلی‌ها برای آزادی سازی شهرشان بود. حالا باید از جنازه‌های دوستانش عکس بگیرد. جاسم غضبانپور را می گویم عکاس جنگ است. عکاس خرمشهری که جنگ را با گوشت و پوستش حس کرد و عکس گرفت. تاریخ جنگ بخصوص بخش خرمشهر مدیون عکس‌های اوست. دنیا فاجعه خرمشهر را با عکس‌های او دید. هنوز هم آتاراش مستندی است تاریخی، از جنگ تحمیلی عراق علیه ایران.

▪ فریم اول: آزادی سازی خرمشهر

«بالاخره عملیات بیت المقدس هم تمام شد. شهر آزاد شده، از یک طرف بسیار شیرین است اما دیگر آنها نیستند. حالا تو باید دوربینت باید همه چیز را ثبت کنی. نویسنده هم نیستی که بعد از دیدن تصویرها گوشه‌های بنشیننی و احساسات را روی کاغذ بیاوری. همینطوری که الان با هم

حرف می زنیم. در عکاسی اگر لحظه را از دست دهی دیگر تمام شده است. اگر

یک لحظه نتوانی خودت را کنترل کنی سوژه را از دست داده ای. یعنی ثبت تاریخ را از دست داده‌ای تاریخ بچه‌های رزمنده را.» اینها روایت غمخانیپور است. خرمشهر. او حال و هوای عکس گرفتن در روزهای آزادی سازی خرمشهر را دو گونه می داند: «اینکه هم عکاس باشی و هم صاحب خانه. اما نوع دیگر اینکه عکاس باشی. مثلاً برای آزادی سازی کردستان عراق به آنجا بروی و عکس بگیری. از لحظات اول فتح اربیل یا روزهای اول گرفتن افغانستان توسط طالبان که من به عنوان عکاس به آنجا رفتم و عکس گرفتم. همه از دوستان من بودند در کردستان عراق یا افغانستان اما باز هم حس و حال عکاسی کن فرق می کند. حس من به عنوان یک ایرانی یا صاحب خانه‌ای که در وهله اول ایرانی است و دوم موطنش خرمشهر است فرق می کند. جایی که به دنیا آمدم در آن رشد کردم و دشمن آمده و اشغال کرده و حالا آن را پس گرفتیم.» اواز خاطراتش در طی آزادی سازی خرمشهر می گوید: «در طول این مدت من خرمشهری حتی اگر هم عکاس نباشم، بسیاری از عزیزانی که با آنها بزرگ شدم و روزهای زیادی را سپری کردم را از دست دادم. نزدیک به ۵۰ نفر می شوند، عزیزانی که فقط در آزادی سازی شهید شدند. من با این پیشینه ذهنی قرار است که عکاسی کنم و نقطه نظراتم را به عنوان یک هنرمند و عکاس و کسی که باید هم تصاویری بگیرد که در تاریخ ماندگار باشد و هم عمق فاجعه را نشان دهد و هم درد مرا

مانده‌ام تا قصه

آنها را بازگو کنم.

آن هم بدرستی. نه

کم نه زیاد. یعنی

اگر کسی آمد بتوان

با عکاسی کاملاً

مستند روایت را

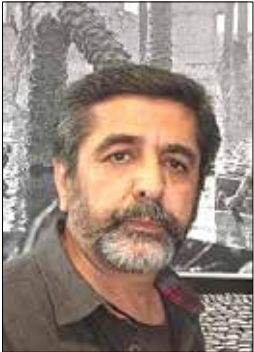
توضیح دهم. تا

بعدها برای تک

تک حرف‌هایم

دلیل، مدرک و

سند داشته باشم



▪ فریم سوم پاکسازی با عروسی خون

بعد از عملیات بیت المقدس شهر کلی مین گذاری شده بود بچه‌ها مرتب مجبور بودند شهر را از مین و مواد عمل نکرده پاکسازی کنند: «نزدیک غروب بود. از آن غروب‌هایی که سرخی آسمان حال و هوای خاصی بردلت می‌نشاند. در محوطه پرشین هتل بودیم، سه تا از دوستان با هم شوخی می کردند. بیست ساله‌اند. یکی تازه داماد است و دیگری دو شب دیگر قرار است داماد شود و آن یکی هم قرار است برادر زن شود. هر سه تخریب چی هستند. مرخصی آمده‌اند تا دوستان را برای عروسی ببرند. حالا مجبورند مواد عمل نکرده پشت ماشین را جایی ببرند و آنها را منهدم کنند و برگردند و ماشین را تحویل دهند و به عروسی شان برسند. غروب هنوز جای سرخی اش را به تیرگی شب نداده بود که ماشین راه افتاد. در راه چاله‌ای بود که از آثار به جا مانده از توپ‌های انفجاری دشمن بود. چرخ ماشین در این چاله می افتد و یکی از گلوله‌های توپی که در وایت نیسان است، عمل می کند و هر سه با هم به شهادت می‌رسند.» حالا هردویمان اشک می‌ریزم. از این صحنه‌های دردناک بسیار است. داستان ادامه دارد. یک ساعت بعد وسط نماز مغرب و شش جاسم غضبانپور بیرون می آید و به او می گویند: «برو از این سه شهید عکاسی کن.» چه اتفاقی می افتد؟ من رفتم عکاسی کردم. دوست دیگرم که او هم عکاس بود و در صحنه جنگ تک تا مدت های مدیدی با من حرف نزد تا چندین سال. می گفت تو سنگدلی. به جهت روانی او بهم ریخته بود و می گفت چطور توانستی؟ عکس‌هایی که از آن جنازه‌ها باقی مانده از فاجعه‌ای

چون وقتی می بینم کسی که ۸ سال سابقه جبهه داشته و در جنگ بوده حالدار باز اصف‌با یک فرغون بار زنان و مردانی را جابه‌جا می کند. بابت یک هزار تومانی. شهدا رفتند که خرمشهر این روزها را به خود ببیند.

از همه جا شهید داشتیم. برای من ۳ خرداد یعنی کل خرمشهر، یعنی ۲۰ سال زندگی با آن آدم‌ها. خرمشهر یعنی کوچه پس کوچه‌های شهر، یعنی سینما حافظ، یعنی سینما اتحاد، سمبوسه فروشی و بستنی فروشی سید مهدی کنار شط، سه خرداد یعنی با قلاب کنار شط نشستن وماهی گرفتن برای من ۳ خرداد با بهروز مرادی بودن است. در کوچه‌ها نفس کشیدن است. برای من شرحی و تیر بوی وخمپاره و اینهاس‌ت و در انتهایش دوربین عکاسی و عکس و من به عنوان عکاس. اگر کسی ایرانی باشد به میخیل‌اش خطور نمی کند که مملکت را به اجنبی بدهد. اگر هر چقدر هم با اهالی خانواده ات مشکل داشته باشی اما خانه پدری ات را با تمام خاطراتش به هیچ عنوان حاضر نیستی تقدیم دشمن کنی. کما اینکه در خرمشهر مسلمان و غیر مسلمان، زن و مرد، کوچک وبزرگ همه و همه از روحانی گرفته تا تاجر گمرک کسی که روزی قبل از انقلاب مغازه مشروب فروشی داشته تا آش فروش شهر همه و همه کنار هم برای یک چیز مشترک؛ برای خانه، وطنشان وناموسشان ایستادند وجنگیدند و شهید شدند. نزدیک به ۷۰ درصد بچه‌هایی که شهید شدند اصالتاً بومی خرمشهر و عربند اما هیچ وقت هیچ کس نگفت تو فارسی یا ترکی یا عربی. از همه‌جا شهید داشتیم.»

است. من با ابراهیم قاطعی بزرگ شدم. از سوم ابتدایی تا پنج سال دیگر تحصیلم را با او پشت یک میز ونیمکت می‌نشستم. با او بزرگ شدم. شهید تقی عزیزیان و سلمان بهار همینطور. اینها تکه‌هایی از یک پازلند پازلی به نام جاسم غضبانپور.» سخت‌ترین لحظات عکاسی اش از گلزار شهداست. مدت طولانی در آنجا بوده است. مهم‌ترین واقعه آنجا را شهدای گمنام ابتدای جنگ می داند: «همه به صورت ناشناس و گمنام دفن می شدند. اصلاً کسی نمی‌رسید که ببیند او کیست؟ شهدای گلزار یعنی تلفیق تاریخ خرمشهری که بود و خرمشهری که نیست. سه فریم عکس گرفتم از دشتی پراز شهید.»

▪ فریم آخر: خرمشهر را آباد کنید

درد دل جاسم فقط به روزهای جنگ ختم نمی‌شود او می گوید: «بیش از ۳۸ سال است که از آزادی سازی خرمشهر می گذرد خرمشهر که آزاد شد مردم در تهران و کل کشور جشن گرفتند اما هنوز خرمشهر خرابه شهری است که مردمش آب شرب ندارند. هنوز مردم بیگارند. خرمشهر مرکز مواد مخدر است. هنوز با اولین باران و جزر و مد فاضلاب سنگین در شهر بالا می‌زند و در خیابان‌ها می‌ماند و خشک می‌شود و به خورد مردم می‌رود. مردم از بازار صفا خرید می‌کنند در حالی که فاضلاب شهر وسط بازار زده بالا. این حق این شهر نیست. این دردناک‌تر از شهادت است. شهدا نمی‌خواستند این روزها را ببینند. مثل شهید بهروز مرادی. من وقتی به خرمشهر می‌روم سیستم اعصابم بهم می‌ریزد.

بشنویم و آتش تمرکز هر دوی ما را که گاهی مجبور می‌شیدم ویران هم برویم، بهم می‌زد. وارد آبادان که شدم خیلی نوجوانم را به خانه آنها در هتل شقایق برده بودم و حالا نمی‌دانم چه بر سرشان خواهد آمد. هر چه تلاش کردم که حسن و محمد را بیایم یا حداقل دوربین‌هایشان را که سپهر هشت و یاشیکا بود به دست بیآورم و فیلم‌ها را برای ظهور تعیین تکلیف کنم فایده‌ای نداشت اما مطمئن بودم حسن و محمد دوربین‌ها را از خود دور خواهند کرد. با تحقیقات بیشتر فهمیدم که هر دوی آنها را به سختی از منطقه تبرد به عقب رانده‌اند و به ماهشهر اعزام کرده‌اند و احتمالاً قریب به یقین چون خانواده‌های مادر دواز شیراز و بزازجان بودند، آنها را به بیمارستان‌های شیراز اعزام خواهند کرد. از سوی بچه‌ها در دار خوین به من مأموریت داده شد که به قوربت با موتور به آبادان رفتم و باهر ترفندی است خانواده‌ها هر دورا به ماهشهر و شیراز روان کنم. موتور تریلی گیر آوردم و به همراه غلام رونده مجبور شدیم مسیر خطرناک و زیر آتش دارخوین تا آبادان را از روی جاده آسفالت‌ه دارخوین به آبادان طی کنیم. بیش از حرکت بچه‌هایی که تصاویر «صور من المعرکه» (تصاویر مجروح می‌شوند. در آن گروه شهید موتور و خودروهای بخش تبلیغات را که به دست بعضی‌ها افتاده بود را ضبط کرده بودند و این شدت من و صدای هواپیماهای عراقی و خودی در آسمان منطقه زیاد بود که من و غلام نمی‌توانستیم صدای یکدیگر را

بزریده و محمدکاظم زاده، از دوستان عزیزم با آن همراه بودند به محور دیگری رفتند و من که علاقه داشتم با آنها بروم در محور دارخوین ماندم. قرار بود از چند محور که مهم‌ترین آنها عبور از رودخانه کارون بود و بازپس‌گیری جاده اهواز خرمشهر هدف اصلی بود، عملیات آغاز شود. همان جایی که پیل معروف آزادی زده شد و هنوز طوفان‌های عجیب و آزرآلزامنی و خروش رودخانه کارون را نمی‌توانم از یاد ببرم. خودرویکی از گروه‌ها در میدان مین گرفتار شده و چند نفر از بچه‌ها را زمینگیر کرده بود. شوربوختن‌اتر وقتی



از راست: خودم، شهید مهدی اکبری زانگان، جانباز سفر ربخیر، رفیعی، شاهپوری حمید فربزدی |

بودند. شاید آخرین شهید بزرگوار شهید سعید طاهری باشد و شهیدانی همچون ابراهیم صابری، والا آزادپور، منصور عطشانی و بسیاری دیگر قدوم مبارکشان را بر پله‌های این هتل نهاده بودند. او را به هتل بردم و به او قول دادم که اگر خرمشهر آزاد شد به هر شکل ممکن او را به آنجا و مسجد جامع خواهم برد. قولی که فکرش را نکردم چگونه؟ من در یکی از گروه‌ها به دارخوین رفتم. گروه دیگری که حسن

سلامی که حتم دارم کسی جز من و خدایم آن را نشنید. ناگهان در بتن باز شد و همسرم بیرون آمد و بسرعت به گونه‌ای که گویی پرواز می‌کرد خودش را به من رساند و نزدیک بود مرا در آغوش بگیرد که نهیبش زدم که همه ما را زیر نظر دارند. او به بالا نگاه کرد. تازه فهمید که من برای کاری آمدم‌ام و تازم متوجه شد که غرق در خاک و دود بارتم. پرسید و من با احتیاط گفتم که داستان از چه قرار است. در باز شد و یکی یکی چشم به راه ماندگان بیرون آمدند و در سکوت من را تحت فشار نگاه‌هایشان گذاشتند. من گفتم که آمدم‌ام چند فیلم با خود ببرم. از بچه‌ها که پرسیدند گفتم که فیلم‌های دوربین حسن و محمد مورد نیاز قرارگاه بوده و آنها رفته‌اند ماهشهر که اگر بشود آنها را ظهور و چاپ کنند. اما اعلام کردم که بعیدمی‌دانم امکانات لایبرتوار ماهشهر بتواند کار آنان را راه بیندازد و چند روز قریب به یقین به شیراز خواهند رفت و دوسه روز دیگر باز خواهند گشت. خودم هم می‌دانستم که هیچ‌کس حرفم را باور نکرده است. اشک‌ها سر ازیر شد و من نتوان‌تر از آن بودم که بتوانم آرامش را به آنها بازگردانم. از خدا خواستم به دل آنان بگذارد که به شیراز بروند. همان‌طور هم شد آنها درخواست کردند حالا که چند روز ممکن است کار حسن و محمد به‌طول بینجامد. پسندیده است که به شیراز بروند. منم خواهش کردم وسایلشان را جمع کنند تا از سپاه ماشین برای بردنشان به ماهشهر را هماهنگ کنم.